

خدا حافظی با نقش قربانی



انتشارات بنیاد فرهنگ زندگی



خداحافظی با نقش قربانی

نویسنده: ورنه کاست

مترجم: سعیده قاضی

ویراستار: معصومه نصابی

طراح جلد: استودیو حربی

ناشر: بنیاد فرهنگ زندگی (وابسته به بنیاد فرهنگ زندگی بالنده)

چاپ اول: بهار ۱۴۰۰

شمارگان: ۱۱۰۰ جلد

قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان

تلفن تماس: ۰۱-۸۸۷۳۸۱۸۰

نشانی: تهران، سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی، پلاک ۸۲۹، طبقه دوم، واحد ۶

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۱۴-۱۲-۰

می‌توانید جهت سفارش و تهیه آثار بنیاد فرهنگ زندگی با شماره‌های ۳-۰۰۳۸۸۵۲۴۱۰۰ تماس حاصل فرمایید.



www.bonyadonline.ir



[bonyadfarhangzendegi](https://www.instagram.com/bonyadfarhangzendegi)



[bonyadfarhangzendegi](https://www.t.me/bonyadfarhangzendegi)

سرشناسه	: کست، ورنه، ۱۹۴۳ - م.
عنوان و نام پدیدآور	: خداحافظی با نقش قربانی: زندگی خود را زندگی کن/ورنه کاست؛ سعیده قاضی.
مشخصات نشر	: تهران: بنیاد فرهنگ زندگی، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۰ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۱۴-۱۲-۰
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Abschied von der Opferrolle : Das eigene Leben leben.
موضوع	: عقده‌ها
موضوع	: Complexes (Psychology)
موضوع	: روان‌شناسی آسیب‌شناختی
موضوع	: Psychology, Pathological
شناسه افزوده	: قاضی، سعیده، ۱۲۵۶-، مترجم
شناسه افزوده	: Ghazi , Saeide
زده‌بندی کنگره	: RC۵۶۹/۵
زده‌بندی دیوبی	: ۱۵۴/۲۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۸۱۸۴۷۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا



۹	سخن مترجم
۱۵	پیشگفتار
۱۹	دغدغه من چیست؟
۲۱	فصل اول: ریش آبی؛ غلبه بر قربانی - مهاجم در افسانه
۲۴	افسانه ریش آبی
۳۱	رابطه قربانی - مهاجم
۳۴	راه خروج از نقش قربانی
۴۲	هویت‌پنداری با مرگ به‌عنوان نابودگر فناپذیر
۴۶	نتیجه
۴۹	فصل دوم: تهاجم و خشم
۵۴	پنداره‌های خشم

۵۷	عکس‌العمل طبیعی در برابر خشم
۵۷	شخصیت قربانی
۵۹	شخصیت مهاجم
۶۰	وضعیت میانی
۶۱	تهاجم به مفهوم جابه‌جایی مرزها
۶۸	شخصیت با خشم پنهان
۷۲	فراموشکار و شرکای فراموشکار
۷۶	منفعت حاصل از خشم پنهان
۷۷	راه خروج از بازی ناخودآگاه
۸۵	فصل سوم: خشم و ترس
۸۹	خشم و درماندگی
۹۷	خشم فراق‌کنی‌شده و هویت‌پنداری با مهاجم
۹۸	چگونه ترس می‌تواند از آدم‌ها برده بسازد؟
۱۰۱	گریز به سوی کمال‌طلبی
۱۰۷	فصل چهارم: قربانی و سایه‌های قربانی
۱۱۵	مهاجم، قربانی و عقده‌ها
۱۱۹	عقده‌ها
۱۲۸	عقده دیده نشدن
۱۳۱	نمایش عقده
۱۳۴	عقده در حلقه قربانی - مهاجم
۱۴۳	فصل پنجم: تحول عقده‌ها
۱۴۵	عقده، هسته مرکزی توسعه فردی

۱۴۸	عقده‌ها چگونه روی زندگی ما تأثیر می‌گذارند؟
۱۴۹	تجسم وضعیت کلیدی
۱۵۳	مداخله در بحران از طریق تجسم صحنه عقده
۱۵۷	دست کشیدن از هویت‌پنداری با مهاجم
۱۶۰	پذیرش احساس گناه
۱۶۵	تجسم خلاق
۱۶۷	توسعه فردی، جایی که عقده وجود ندارد
۱۷۰	محدودیت
۱۷۷	فصل ششم: افسانه آدم کوتوله‌ای به نام «آز بلندپرواز»
۱۸۰	آدم کوتوله
۱۸۴	زیاده‌خواهی با کمال‌طلبی
۱۸۹	قربانی و کمال‌طلبی
۱۹۳	نه قربانی - نه مهاجم: زندگی خود را زندگی کردن
۱۹۷	قدردانی



■ سخن مترجم / فلاش بک

روزهای پایانی دسامبر سال ۲۰۱۸ و در آستانه سال نو تصمیم گرفتم محل کارم را ترک کنم. درحالی که نمی دانستم پیدا کردن کار جدیدی که دوستش داشته باشم، چقدر طول خواهد کشید. در سال‌های اقامت در اتریش و با شرایط اقامت آن زمان فقط بیست ساعت اجازه کار در هر هفته داشتم و باید هرچه سریع‌تر برای تغییر وضعیت اقامت و کسب اجازه کار دائم اقدام می‌کردم. با اینکه با برنامه‌ریزی قبلی به استقبال بیکاری رفته بودم، روزی که در محل کارم نامه تسویه حساب را دریافت کردم، زیر پایم خالی شد و دلم از ترس انباشته.

طبق معمول چند روزی در سکوت به درونم سفر کردم، چند روزی که قدر چند هفته گذشت. برای ماه‌های آینده برنامه کاری داشتم ولی دنیای پیش رو کاملاً جدید بود و هر چقدر برای رسیدن به ثبات و آرامش روحی بیشتر تلاش می‌کردم، کمتر موفق می‌شدم.

گمان می‌برم گوش دادن به خود یکی از زیباترین رهاوردهای سفر یک مهاجر است. البته مهاجری که برای یافتن خود پا به سفر گذاشته است، نه برای فرار از خود. پس به خودم گوش سپردم. در دل ابهام و اضطراب جاری آن روزها، ناگهان لحظه بیدار شد و من ندای درونم را شنیدم. ندای درون را یا در اوج آرامش می‌شنوم و یا در اوج ترس. و هر دوی اینها یک پیام دارند، اما مواجهه من با این پیام در دو موقعیت آرامش و ترس یکسان نیست. در فضای ترس ندای درونم صدای یک هشدار است. شاید حتی یک اخطار! خودم را به نشنیدن می‌زنم. اما در آرامش این صدا دعوتی است به دیدن. دیدن خود همان‌گونه که هستی، و من حالا به این ندا گوش می‌دهم. اخطار، ناکافی بودنم را بیدار می‌کند. و دعوت، دوست‌داشتنی بودنم را.

من چه دیده بودم؟ ایستایی‌ام را از چه می‌ترسیدم؟ از نتوانستن، شکست، کافی نبودن پیام گفت‌وگوی درونی‌ام چه بود؟ ارزشمندی یا بی‌ارزشی همان احساسی را داشتم که وقتی طرد می‌شوی، اخراج می‌شوی، از حرکت باز می‌مانی و یا به هر دلیل ناتوانیت را می‌بینی، در تو بیدار می‌شود و به خواب بردنش در وهله اول غیرممکن است، سپس تلاشی توان فرسا می‌نماید و دست آخر که موفق شوی، نابودکننده است. فقط یک راه می‌ماند: دیدن احساس بی‌ارزشی.

هرچند آن روز درک این احساس کار ساده‌ای نبود، اما آرامم کرد. همراه با صدای درونم زمان را دنبال کردم. اغلب روزهایم

در کتابخانه‌ها به نوشتن و مطالعه می‌گذشتند، آگاهانه سعی داشتم مغلوب ابهام و ترس نشوم و خودم را سرگرم انجام کارهایی بکنم که زمان را برایم لذت‌بخش می‌کردند. نوشتن حالم را همیشه خوب می‌کرد. از کودکی تا به امروز. باید می‌نوشتم. دو سه سالی هم بود که دوست داشتم جسارت کنم و کتابی را از زبان آلمانی به فارسی برگردانم. این میل هم تا امروز مغلوب ترس از شکست شده بود.

صبح روز دوازدهم آپریل ۲۰۱۹ کتاب‌هایی را که سفارش داده بودم از کتابفروشی تحویل گرفتم. گوشه‌ای خلوت پیدا کردم و تمام کتاب‌ها را قدری برانداز کردم. بعد از دو ساعت همان کتابی را که عنوانش در نگاه اول به دلم نشست، برگزیدم. «خداحافظی با نقش قربانی، زندگی خودت را زندگی کن!» این پیام من است. همین را ترجمه خواهم کرد.

امروز، جمعه هشتم ماه می/وین

ترجمه کتاب یک ماه پیش تمام شد.

میان من امروز و من پارسال، فاصله دست‌کم ده سال است. احساس می‌کنم پیر شده‌ام، از بس که خودم را دیدم. تمام سال‌هایی که زیسته‌ام را در یک سال مرور کردم. با تمام رنج‌هایم یک بار دیگر گریستم. هر بار که به عمق دردهایم سفر کردم، به وصال شادی رسیدم. اما این وصل هر بار درست به اندازه بار قبل سخت بود. مثل عاشق شدن‌هایی که پرشور می‌آیند و اگر بروند جان را هم با خود می‌برند. اما توی خیره‌سر باز هم عاشق می‌شوی.

ورنا کاست بر اساس دو افسانه رابطه میان قربانی و مهاجم را در زندگی روزانه مطالعه کرده است. بدون شک خواندن این کتاب، هر خواننده‌ای را نه تنها از چگونگی شکل‌گیری تعامل میان این دو نقش آگاه می‌کند، بلکه به او راهکارهایی برای خروج از این دو نقش ارائه و سرانجام به‌سوی واکنشی آگاهانه در قالب دو نقش قربانی و مهاجم سوق می‌دهد. و اما چه چیز مرا به نوشتن این خطوط برای مخاطبم ترغیب کرد؟

حدس می‌زنم ناشر کتابی را که در دست دارید، می‌شناسید. مدیر انتشارات بنیاد فرهنگ زندگی، سهیل رضایی. اولین باری که او را دیدم گفتم: تو شهودی هستی. اما وقتی یک شهودی صدای درونش را می‌شنود، به این معنی نیست که همیشه روی جاده صاف راه می‌رود. گاهی به جاده خاکی هم خواهد رسید. حتی شاید مجبور باشد با یک بولدوزر راهش را صاف کند. اما او سرانجام می‌تواند به شهود خود اعتماد کند، تا از جاده خاکی بیرون بیاید.

آن روز با چند کلاس صوتی از دفتر سهیل رضایی بیرون آمدم. و حالم از پرواز بر بال‌های شهودم خوش بود. روزی که اقدام به ترجمه این کتاب کردم، بوی خاک جاده تمام ریه‌ام را پر کرده بود. اما تصمیم گرفتم بار دیگر فقط به شهودم اعتماد کنم. هنوز نمی‌دانستم این کتاب همان بولدوزر است و آن جاده خود من! به‌راستی این کتاب بارها از روی من رد شد و مرا زیر بار سنگین معنایش له کرد.

تمامی درس‌هایی که از سهیل رضایی آموختم در حین ترجمه

کتاب در سرم می‌چرخیدند و این بار من بودم که تحلیل می‌شدم. فهمیدم آن حس حقارت، آن پیام روزهای نخست بیکاری از کجای زندگی من می‌آمد. و چگونه پشت هزاران احساس انکارشده، پنهان شده بود. تصاویر در ذهنم یک‌به‌یک زنده و راوی قصه‌های نشنیده و نخوانده زندگی‌م می‌شدند. قصه‌ها سرنخ‌های گم‌شده را رنگی می‌نوشتند. و هر رنگ مرا به سیاهی هزارتوی روانم پیوند می‌زد.

امروز خودم را در جایگاه یک زن، فرزند، خواهر و در نهایت یک انسان در تعامل با اجتماع و دنیای اطراف، جور دیگر می‌شناسم. در این سفر یک ساله تک‌تک آدم‌های زندگی‌م را در روان ملاقات کردم و برای اولین بار در زندگی دیدم، آدم‌ها فقط قصه‌های خواندنی نیستند، که معلم‌هایی قابل تقدیرند.

از صمیم قلب سپاسگزار افراد خانواده‌ام هستم که با گفت‌وگوهای عمیق و گرم‌شان، ریشه میل به شناخت خود و تحقق خویشتن را در من دوانیدند.

قدردان دو برادر عزیزم هستم. یکی به من گفت: «فقط به نوشتن فکر کن. اصلاً لازم نیست بدونی بعد از ترجمه چی می‌شه. فقط بنویس!» و دیگری مانند همیشه با تشویق گرمش به من جرأت داد که در حوزه روان‌شناسی اقدام به ترجمه کنم.

از مربی و دوست گران‌قدرم - الهیار لؤلؤ - برای ویراستاری تحلیلی این اثر صمیمانه متشکرم. کسی که با نگاه تحلیلی عمیقش و بی‌آنکه بداند، سایه‌هایم را در بزنگاه‌های اجتناب‌ناپذیر، روشن می‌کرد.

و در پایان، از معلم بزرگوارم «سهیل رضایی» برای دست و دلبازی‌اش در تدریس، بی‌نهایت سپاسگزارم.

امیدوارم که این کتاب همان گونه که به من جسارت دیدن
عقددهایم و انگیزه شفا از آنها را داد، برای تو خواننده عزیز
هم راهگشا باشد.

سعیده قاضی

وین / می ۲۰۲۰



■ پیشگفتار

گوش سپردن به قصه آدم‌ها از دوست‌داشتنی‌ترین دغدغه‌هایم از نوجوانی تا به امروز بوده است.

شاید یکی از مهم‌ترین دلایل شور و اشتیاق من برای درک خرد روان‌شناسی با رویکرد «کارل گوستاو یونگ» نیز همین دغدغه دیرین من باشد.

کلام افسانه‌ها، بوی سنگِ پیکره اسطوره‌های یونان و رم باستان و هزارتوی تاریخ!

این سه مرا در خود می‌کشند.

یونگ قصه آدم‌ها را ورق می‌زند. عمیق‌ترین احساسات و عواطف آدمی را از لایه‌های زیرین روان بیرون می‌کشد و به او می‌آموزد، چگونه دست‌درازی‌های انسان و اجتماعِ دنیای امروز به اصلتِ خویشتن حقیقی را پس بزند و خود را از نو بیافریند و همان‌گونه که «باید» باشد،

همان‌گونه که قرار بود باشد، باشد.

ماجرا این است که من و تو در نیمه اول عمر قصه‌ای را زندگی می‌کنیم که با «انطباق»ها نوشته‌ایم و در نیمه دوم عمر قصه‌ای را جست‌وجو می‌کنیم که آرزوی زیستنش را داشته‌ایم. شاید بتوان گفت من و تو در این مکتب می‌آموزیم، چگونه قلم خود را به دست بگیریم و هنگام بازخوانی هر فصل این قصه، زیر تمام سطرهایی که دست خط خودمان نیست خط بکشیم. من و تو قرار است نه تنها با شهامت به این سطرها دست ببریم بلکه آنها را بازنویسی کنیم.

کتابی که اکنون در دست داری «دعوتی» به این بازخوانی است: «ورنا کاست» در این کتاب ضمن روایت دو افسانه، با روان تو از امروز به زمان‌های دور سفر می‌کند و هر آنچه را که چشمان تو «قادرند» ببینند برایت معنا می‌کند.

او با تو از رؤیاهایت سخن می‌گوید، از خواسته‌هایت، از داشته و نداشته‌هایت. او همراه با تو از میانه «سایه»‌هایت به «عقده»‌هایت سفر می‌کند. و درست همین جا با تو وارد یک بازی می‌شود.

در این بازی بارها و بارها حس غرورآفرین پیروزی سراغت خواهد آمد، اما ممکن است پیش از آنکه پیروزی را جشن بگیری، شکست بخوری!

او اما یک همبازی معمولی نیست. نیت او از این بازی، تحلیل روان بازی است.

ورنا کاست با جزئیات دقیق، بازی روانی قربانی با مهاجم را تحلیل می‌کند. او با شرح این دو افسانه به تو نشان می‌دهد: در این بازی تو یک قربانی یا یک مهاجم نیستی، بلکه هم قربانی و هم مهاجم هستی!

و تو آن قدر ناخودآگاه از قالب یکی در دیگری فرو می‌روی تا سرانجام در مانده از تکرار، اما با امید پیروزی برای آگاهی قیام کنی. او تک‌تک صحنه‌های بازی را روبه‌روی چشمانت ترسیم می‌کند، عواطف تو را هنگام بازی بیدار و معنا می‌کند و دست آخر قاعده بازی را کف دستت می‌گذارد و تو را در این میدان با تو تنها می‌گذارد. او راه عبور از نقش یک منفعل به فاعل را نشانت می‌دهد. راهی که از دل «عقده» می‌گذرد.

کافی است دل به این راه داده باشی تا در پایان عاشق این بازی و تداوم بی‌پایانش شوی.

عقده‌ها هرگز از بین نمی‌روند، اما تو بازی عقده را خوانده‌ای. بازی قربانی و مهاجم درونت را. و حالا می‌دانی پیروزی از آن کسی است که «تاج قربانی» را بر زمین می‌گذارد تا بر «تخت حاکم» مسند گزیند.

تاج قربانی را زمین بگذار!

سعیده قاضی

دوسلدورف / دسامبر ۲۰۲۰

[دغدغه من چیست؟]

در زندگی روزانه همیشه شاهد قربانیان و مهاجمان هستیم. قربانیان نمی‌توانند بدون مهاجمان به‌وجود بیایند، مهاجم هم بدون قربانی وجود ندارد. همیشه همین‌طور بوده است. حتی در افسانه‌های قدیمی هم با این موضوع مواجه می‌شویم. گاهی این مهاجمان خدایان و الهه‌ها هستند و قربانیان آدم‌ها. افسانه سیزیف را به یاد بیاوریم که در آن سیزیف محکوم شد یک تکه سنگ را تا بالای کوه ببرد که هر بار ذره‌ای مانده تا به قله کوه برسد دوباره به پایین می‌غلتید.^۱

مسئله قربانی و مهاجم بیش از هر چیز به رابطه قدرت و ناتوانی معطوف می‌شود و این خود ارتباط زیادی با ترس، خشونت و تعدیل احساس ارزشمندی دارد. مایلم خاطر نشان کنم که از رابطه روزانه قربانی - مهاجم حرف می‌زنم که همه آدم‌ها آن را تجربه می‌کنند، و نه از قربانیان صدمه‌های روحی شدید و تروما و از مهاجمانی که در آن سهم داشته‌اند. برای من حائز اهمیت است که روی مسئله

۱. کاست، ورنا، افسانه سیزیف، سنگ قدیمی - راه نو، زوریخ، ۱۹۸۶.

روزمره قربانی - مهاجم و غلبه بر آن متمرکز شوم تا این مبحث را با حساسیت بیشتری مدنظر قرار دهیم و بتوانیم تغییراتی در زندگی روزانه خود ایجاد کنیم. و این شاید در ادامه تأثیری بر درک ما از تروما و صدمه‌های شدید روحی نیز داشته باشد. از طرفی قصد من این نیست که مسئله قربانی - مهاجم را فقط شرح بدهم و روی آن در زندگی روزمره حساس شوم، بلکه می‌خواهم روشن کنم، چگونه می‌توان خود را از بند قربانی و مهاجم رها کرد. اما آیا می‌توان کاملاً خود را از این بند رها کرد؟ راه خروجی از این چارچوب وجود دارد؟ آیا وضعیت سومی در کنار این دو وضعیت موجود است؟ یا سومی وجود ندارد؟ آیا فردی وجود دارد که در وضعیت قربانی - مهاجم قرار نگرفته باشد؟ تمامی این سؤال‌ها را بر مبنای افسانه‌ها و به کمک تئوری عقده و تأثیرات عقده‌ها بر ما در زندگی روزانه دنبال خواهیم کرد، و در این میان نیز اشاره‌هایی به تجربه شخصی خواهیم کرد. بدیهی است که این تجربه‌ها می‌توانند مورد استفاده قرار بگیرند و یا بی‌اهمیت واقع شوند. پذیرفتن این نکات خیلی دلپذیر نیست. و البته این موضوع مرتبط است با اینکه:

قربانی بودن ناخوشایند است، و مهاجم بودن نیز چندان خوشایند نیست. با این همه سؤال‌های ما در مورد قدرت و ناتوانی چنان در زندگی‌مان با اهمیت‌اند و همه جا پرننگ حضور دارند که نمی‌توانیم آنها را به سادگی نادیده بگیریم و یا به آدم‌های دیگر، «مهاجمان» و «قربانیان» نسبت دهیم. ما همچنین باید در مورد شخص خودمان بررسی کنیم، کجا کدام بخش را بازی کرده‌ایم. حتی وقتی این بازی به موضوعی برمی‌گردد که در سایه قرار دارد، و ما نمی‌توانیم آن را به سادگی با خود ایده‌آل‌مان ارتباط دهیم.



فصل اول

ریش آبی:

غلبه بر قربانی - مهاجم در افسانه



در افسانه‌ای که مسئله قربانی - مهاجم را با جزئیات دقیق روایت می‌کند، به بررسی رابطه میان این دو می‌پردازم و به کمک این روایت، راه برون‌رفت از این تعامل نابودگر را روشن می‌کنم. افسانه‌ها داستان‌هایی هستند که مبتنی بر تصویرسازی تعریف شده‌اند. اجازه بدهید ما هم این داستان‌ها را همان‌طور تعریف کنیم و یا بخوانیم که این تصاویر بتوانند دوباره زنده شوند، سپس خودمان را در اتاقی از تصویر بیابیم؛ در اتاقی از خیالات، که در آن تصاویر این افسانه می‌توانند تصویرهای ذهنی ما را زنده کنند. این همچنین به این معناست که حالا موضوعات بحث‌شده ما را از نظر احساسی به مراتب بیشتر از زمانی که افسانه را فقط به‌عنوان منبع اطلاعاتی بخوانیم، غافلگیر می‌کنند. اگر احساسات ما مخاطب قرار داده شود، آنگاه می‌توانیم خود را در قالب رفتاری‌مان بهتر بشناسیم و تغییر دهیم. در واقع این اتاق تصویر تنها اتاقی از تصاویر بصری نیست، بلکه اتاقی است که

در آن به‌طور هم‌زمان در فضای خیال استشمام می‌شود، شنیده می‌شود، و حرکات درک می‌شود. هر چقدر ما راه‌های ارتباطی بیشتری از ادراک خود را در «خیال» فعال و استفاده کنیم، به همان نسبت این اتفاق تصویر زنده‌تر خواهد شد، و به این ترتیب ما خودمان را زنده و جاندارتر احساس می‌کنیم. از همین روی توصیه می‌شود، افسانه برای شما با صدای بلند روخوانی شود، و یا خودتان آن را ضبط کنید و دوباره گوش دهید، تا تصاویر درونی واقعاً آزاد شوند. به این شکل فرد خودش را از طریق تصاویر افسانه تحت تأثیر دنیای تصویر شخصی‌اش قرار می‌دهد. اگر فرد بخواهد افسانه را درک و معنا کند، می‌تواند آن را از دیدگاه یک نظاره‌گر و بیرون از افسانه ببیند، و یا به شیوه رایج‌تر آن، خود را درون و در قالب نقشی از افسانه تصور کند. از دیدگاه اول افسانه دارای چند قهرمان است، از زمانی مشخص می‌آید و یک ساختار اجتماعی معین را نیز تعریف می‌کند. اما وقتی درون افسانه و جزئی از داستان هستیم، افسانه متناسب با تعاملات درون روانی ما که حالا قهرمان داستانیم، روایت و درک خواهد شد. در این حالت افراد دیگر و نیز حیواناتی که در افسانه نقش دارند، به‌عنوان بخش‌هایی از روان قهرمان دیده و درک می‌شوند.

افسانه ریش آبی

روزی روزگاری مردی بود که خانه‌های زیبایی در شهر و روستا داشت؛ ظرف‌های طلا و نقره، مبل‌ها و پارچه‌های گلدوزی شده و درشکه‌هایی با روکش طلا. اما تنها بدشانسی این مرد ریش

آبی‌رنگش بود. و این ریش چهره او را آن‌قدر نفرت‌انگیز و زننده کرده بود که هیچ زن و دختری نبود که از او نگریخته باشد. یکی از همسایگان او زنی بود از خانواده‌ای اصیل که دو دختر بسیار زیبا داشت. ریش آبی یکی از دختران او را خواستگاری کرد و این تصمیم را به مادر وا گذاشت که کدام‌یک از آن دو را به همسری او خواهد داد. اما هر دوی آنها او را نمی‌خواستند، و هر یک او را به دیگری پیشکش می‌کرد، چرا که هیچ کدام نمی‌توانستند بپذیرند با مردی با ریش آبی رنگ ازدواج کنند. به‌علاوه هر دوی آنها می‌ترسیدند، چون او با زنان زیادی ازدواج کرده بود و هیچ‌کس نمی‌دانست چه بر سر این زنان آمده است. ریش آبی برای اینکه دو خواهر را از نزدیک بشناسد، آنها را به همراه مادر و سه، چهار نفر از دوستان‌شان و چند نفر از جوانان همسایه به یکی از خانه‌های خودش دعوت کرد. آنها هشت روز تمام آنجا بودند. پیاده‌روی کردند، به شکار و ماهیگیری رفتند. رقصیدند و جشن و سرور برپا کردند، درحالی‌که هنوز صمیمیتی میان آنها نبود و حتی یکدیگر را با عنوان و نسب‌های رسمی خطاب می‌کردند. به‌هیچ وجه فرصت خوابیدن نداشتند و تمام شب‌ها را به بازی و شوخی گذراندند. در انتها به جایی رسید که دختر جوان‌تر ریش صاحبخانه را دیگر آبی‌رنگ نمی‌دید و این مرد را مایه افتخار می‌دانست. به محض اینکه به شهر بازگشتند، جشن عروسی برپا شد.

یک ماه بعد ریش آبی به همسرش گفت که به مناسبت مهمی حداقل به مدت شش ماه باید به شهر دیگری سفر کند. او باید در غیاب ریش آبی خوش بگذراند، می‌تواند دوستانش را دعوت کند و اگر مایل است با آنها به روستا برود؛ او باید بهترین غذاها